

آشنایی با اسوه ها ، حجر بن عدی

<"xml encoding="UTF-8?">

گروهی که بر پیشانی آنان چلچراغ شهادت می درخشید و شوق دیدار خدا در دل ها ایشان شعله می کشید، دست بسته همراه مأموران به سوی پایتخت حکومت شام روان بودند، تا پس از رسیدن به دمشق ، معاویه در باره آنان تصمیم بگیرد.

به منطقه مرج العذراء رسیدند. (37) آن جا در زندان بودند، تا خبر به معاویه برسد و کسب تکلیف شود. برخی بر آنند که آنان را وارد دمشق نکردند و معاویه آنان را ندید و فقط دستور کشتن آنان را داد؛ اما بیشتر بر این باورند که آنان را به دمشق هم بردند و دوباره به مرج العذراء برگرداندند. گروهی که زیاد به شام فرستاده بود، دوازده نفر بودند، به نام های :

حجر بن عدی ، شریک بن شداد، صیفی بن فسیل ، قبیصه بن ضبیعه ، محرز بن شهاب ، کدام بن حیان ، عبدالرحمان بن حسان ، ارقم بن عبدالله ، کریم بن عفیف ، عاصم بن عوف ، ورقاء بن سمی و عبدالله بن حویه . دو نفر دیگر را زیاد به این جمع ملحق کرد که عتبه بن اخنس و سعد بن نمران نام داشتند و مجموعه آنان چهارده نفر شدند.

نامه زیاد، همراه استشهاد محلی علیه حجر و یارانش به دست معاویه رسید. معاویه در این که با این گروه چه کند، تردید داشت .

از پیامدهای کشتن آنان بیمناک بود؛ چرا که حجر بن عدی سابقه درخشان و شخصیت مشهور و بر جسته داشت . ابتدا درباره کشتن آنان به رایزنی پرداخت ، تا نظر دیگران را بداند. گرچه مردم در اثر تبلیغات معاویه ، درخواست کشتن می کردند، اما برخی از چهره های سرشناس تر نظر به گذشت و عفو می دادند. برخی هم سکوت می کردند. معاویه به ظاهر همچنان در تردید بود. نامه ای به زیاد نوشت و این دو دلی خود را به او خبر داد. زیاد، بار دیگر نامه ای نوشت ، با این مضمون که شگفتا که در باره آنان هنوز در تردیدی ؟ اگر کوفه را نیاز داری ، حجر و یارانش را دیگر به این جا بر نگردان .(38)

پیکی که نامه او را به دمشق می آورد، سر راه به مرج العذراء عبور کرد و زندانیان را ملاقات نمود و گفت که حامل نامه ای هستم که از آن بوی مرگ می آید. اگر حرفی ، سفارشی و کاری دارید که برایتان سودمند باشد بگویید تا عمل کنم .

حجر گفت : به معاویه پیغام برسان که ما عهد شکنی نکرده ایم و آن گواهی را دشمنان و بدخواهان تنظیم کرده اند. پیک ، پیام آنان را رساند؛ ولی معاویه گفت : در نظر ما، زیاد راست گو تر از حجر است ! (39)

دو نفری را که بعدها ضمیمه حجر و یارانش کردند، کمی دیرتر به مرج العذراء رسانده بودند. مأموری که خبر آمدن آنان را به شام می برد، با حجر دیدار کرد. حجر که در غل و زنجیر بود، گفت : به معاویه بگو که خون های ما حرام و کشتن ما نارو است ، به ما امان دادند، کسی از مسلمانان را نکشته ایم که خونمان به قصاص ریخته شود!

در مجلسی که معاویه درباره آنان تصمیم می گرفت ، برخی به وساطت پرداختند و درباره تعدادی از آنان در خواست آزادی کردند. معاویه ، شش نفر از آنان را به سبب در خواست شش نفر از یارانش که با آن زندانیان

دوستی یا خویشاوندی داشتند بخشید و دستور داد آزادشان کنند. مالک بن هبیره هم در خواست کرد که پسر عموم حجر را هم به خاطر من ببخش. معاویه گفت: او سر کرده گروه است و اگر رهايش کنم، دوباره به کوفه رفته آشوب می کند، آن گاه مجبور می شویم تو را به عراق بفرستیم تا او را برای ما بیاوری! او هم رنجید و از نزد معاویه رفت و خانه نشین شد. (40)

در شهادتگاه مرج العذراء

سرزمین مرج العذراء که بازداشتگاه حجر و یاران او شده بود، از جهتی برای حجر بن عدی عزیز و خاطره انگیز بود. در فتح این سرزمین و گسترش دامنه اسلام به آن سامان، حجر بن عدی نقش داشت. در زمان خلیفه دوم آن دیار، آغوش به روی اسلام گشود. وقتی حجر را دست بسته به آن جا آوردند و نام آن جا را پرسید و فهمید، گفت: من اولین مسلمانی بودم که در این منطقه تکبیر گفتم و خدا را یاد کردم، اینک دست بسته و اسیر مرا به این جا آورده اند! (41)

شاید این رفتار با حجر، از پلیدی و کینه معاویه با اسلام سر چشمه می گرفت. او به هیچ ارزش دینی پایبند نبود. نخستین فاتح این سرزمین را در همان جا زندانی کرد و سرانجام هم همان جا به قتل رساند. این نوعی دهن کجی به اصول ارزشی اسلام و علاقه ای بود که حجر بن عدی به این سرزمین داشت و در آن جا جهاد و فتح کرده بود.

معاویه سه نفر را مأمور کرد که به مرج العذراء بروند و آن گروه را به قتل برسانند. یکی از آنان به نام هدبه بن فیاض، یک چشم داشت. کریم بن عفیف، یکی از یاران زندانی حجر که نگاهش به او افتاد، گفت: اگر فال بد زدن حقیقت داشته باشد. به نظرم نصف ما کشته می شویم و نصف دیگر آزاد می شویم! و... همان گونه هم شد. (42)

همراه آن سه مأمور، کسی هم برای رها ساختن آن شش نفر آمده بود. آنان که از مرگ نجات یافتند عبارت بودند از: عاصم، ورقاء، ارقم، عتبه، سعد و عبدالله.

مأموران به بقیه گفتند: مأموریت داریم به شما ابلاغ کنیم اگر از علی علیه السلام اظهار برائت کنید و او را لعن کنید، رهایتان می کنیم، و گر نه کشته خواهید شد. گفتند: هرگز چنین نخواهیم کرد. آن مأمور یک چشم وقتی پیش حجر آمد، گفت: ای سر دسته گمراهی و سر چشمه کفر و سر کشی، ای دوستدار ابو تراب! معاویه مرا به کشتن تو و یارانت فرمان داده است، مگر آن که از کفر خود برگردید و از علی علیه السلام بیزاری بجوید. حجر و همراهانش گفتند: صبر بر تیزی شمشیر، برایمان آسان تر از چیزی است که ما را به آن می خوانید. رفتن به دیدار خدا و پیامبر و علی، برایمان محبوب تر از ورود به دوزخ است. (43)

بارها از آنان خواستند که از امیر المومنین علی علیه السلام بیزاری بجویند تا آزاد شوند؛ ولی آنان زیر باز نرفتند و پذیرای شهادت در راه عشق مولا شدند.

قبرهایی برای آنان کردند، کفن ها ایشان را آماده ساختند.

حجر گفت: مثل این که کافریم، ما را می کشند و مثل آن که مسلمانییم، ما را کفن می کنند! (44)

غل و زنجیرهایشان را گشودند. آنان همه آن شب را به نماز پرداختند. زمزمه دعا و نمازشان بلند بود و آماده رو به رو شدن با عروس شهادت بودند. شب خوشی داشتند.

صبح شد. باز هم برای آخرین بار، به آنان پیشنهاد شد که از علی علیه السلام بیزاری بجویند. گفتند: خیر، ما پیرو

و شیفته اوییم و از آنان که وی از ایشان بیزار بود، بیزاریم .

مأموران آماده شدند که آنان را به قتل برسانند.

در آن لحظه ، حجر بن عدی حدیثی نقل کرد. گفت : پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرموده بود:

ای حجر! در راه محبت علی ، با شکنجه کشته می شوی ، وقتی سرت به زمین برسد، از زیر آن چشمه ای می جوشد و سرت را شست و شو می دهد.

یاران حجر، بی تاب شهادت بودند و پروانه وار برگرد چلچراغ شهادت می چرخیدند و هر کدامشان می خواستند زودتر به این فیض بزرگ برسند. یکایک در خون خویش تپیدند و داستان جاودانگی در سایه شهادت را نگاشتند، تا آن که نوبت به حجر رسید.

هدبه بن فیاض ، مأموریت داشت حجر بن عدی را گردن بزند.

طبق برخی نقل ها، فرزند حجر به نام همام نیز همراه پدر بود. صحنه کشتن پدر در پیش چشمان فرزند، بسیار تکان دهنده و برای حجر نگران کننده بود. حجر بن عدی بیم آن داشت که اگر فرزند کم سن و سالش شاهد آن صحنه فجیع و هولناک باشد. روحیه خود را از دست بدهد و دست از راه حق و مرام اهل بیت بردارد. به جلاد گفت : اگر به کشتن پسر همام نیز مأموریت داری ، او را زودتر از من به قتل برسان . جلاد نیز چنین کرد. وقتی به حجر گفته شد چرا چنین خواستی و داغدار فرزند نوجوان خویش شدی ، گفت : ترسیدم وقتی شمشیر را بر گردن من ببیند وحشت کند و دست از والای امیرالمؤمنین علیه السلام بردارد و در نتیجه ، در روز قیامت من و او در بهشت برین که خداوند به صابران وعده داده است ، همراه هم نباشیم . این بود که نخواستم او شاهد شهادت من باشد. این نهایت ایثار و فداکاری در راه حق است و از صحنه های نادر به شمار می رود. یکی از محققان (45) در ترسیم این بخش از حادثه ، که بسیار زیبا و بر خور دار از اوج حماسه است می نویسد: سر مطهر آن نوجوان در برابر نگاه های پدر بر زمین چرخید و کنار آن پیکر پاک و خونین قرار گرفت . در حالی که پدر، این منظره جانگداز را تماشا می کرد، دست به آسمان گشود و خدا را بر این نعمت سپاس گفت ، نعمت جهاد و صبر، نعمت این که فرزندش فدای راه حق شد و از عقیده اش دست نشست . پدر کنار جسد فرزند دلبند و شهیدش نشست ، خاک و خون از چهره او پاک کرد و بر پیشانی او بوسه زد، بوسه ای که عمیق ترین رنج های یک انسان را همراه داشت . سپس خطاب به فرزند شهیدش چنین گفت :

خداوند رو سفید گرداند، همچنان که مرا نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رو سفید ساختی .

راستی که ایمان معجزه می کند و انسان را در پیشگاه این همه عظمت روحی و جلوه باطنی و جان روشن و الهی ، خاضع می سازد. همین روحیه ها و ایمان ها بود که از سوی پیروان حق و یاران علی ابن ابی طالب علیه السلام آشکار می شد و قدرت اهریمنی امویان را به لرزه می انداخت .

حجر بن عدی دیگر نگران فرزند و باختن روحیه و سست شدن ایمان او نبود و آمادگی کامل برای استقبال از شهادت در راه عقیده داشت ، ولی در آخرین لحظات ، می خواست باز هم روح بلند خویش را در آستان عظمت خدا به نیایش وا دارد.

حجر، در آستانه شهادت ، از آنان مهلت خواست تا دو رکعت نماز بخواند و برای آخرین بار، بندگی خویش را در آستان پروردگار، ابراز کند.

به آنان گفت : بگذارید وضو بگیریم . اجازه دادند. چون وضو ساخت ، گفت : بگذارید دو رکعت نماز بخوانم ، به خدا سوگند من هرگز وضو نگرفته ام مگر آن که با آن ، دو رکعت نماز خوانده ام . گذاشتند دو رکعت نماز خواند.

به نظر آنان نمازش طولانی شد. گفتند: خیلی طول دادی ، نکند از مرگ ترسیده ای ؟حجر گفت : اگر هم بترسم رواست ، شمشیری آخته می بینم و کفنی گسترده و قبری کنده شده . ولی باور کنید که این کوتاه ترین نمازی بود که تا کنون خوانده ام !

آن گاه گفت : خدایا! از این امت به درگاهت شکایت می آورم . کوفیان بر ضد ما گواهی دادند و شامیان ما را می کشند.

و افزود: به خدا سوگند، اگر مرا در اینجا می کشید، بدانید که من نخستین کسی هستم که در این سرزمین ندای توحید سر دادم و نخستین کسی هستم که در این جا مرا می کشند. (46)

به آنان گفت : مرا با همین بند و زنجیر بکشید و خون هایم را مشوید، می خواهم معاویه را در قیامت با این حال ، دیدار کنم . (47)

سرانجام ، حجر بن عدی با تیغ همان هدبه يك چشم به شهادت رسید، در حالی که می گفت : حبیبم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا به چنین روزی خبر داده بود.

آن روز، مرج العذراء به خون این شش شهید جاودانه رنگین شد:

حجر بن عدی ، شریک بن شداد حضرمی ، صیفی بن فسیل شیبانی ، قبیصه بن ضبیعه عبسی ، محرز بن شهاب تمیمی ، کدام بن حیان عنزی .

در برخی نقل ها، نام همام ، فرزند نوجوان حجر بن عدی را هم آورده اند که پیش از پدر، او را به شهادت رساندند. بر پیکر آن شهیدان نماز خواندند و همان جا به خاک سپردند.

اکنون ضریحی قبر آن شش شهید را در بر گرفته است و در کنار آن مسجدی قدیمی است .

مزار حجر بن عدی و یاران به خون خفته اش ، سمبل جهاد در راه عقیده و حب اهل بیت و عشق به امیرالمؤمنین و الهام بخش فداکاری در راه حق است .

شهادت حجر بن عدی و یارانش در سال 51 هجری بود.

خون حجر، به ما چنین می آموزد:

- فداکاری و قربانی شدن در راه محبت و دوستی ، آسان است .

- شهیدان عشق ، با شهادت خود راه حق و عزت را هموار ساختند.

- مسلمانان راستین ، مصالح دین را بر منافع دنیوی ترجیح می دهد.

- استواری بر سر ایمان و عقیده ، خصلت مردان آزاده است .

- برترین جهاد، سخن حق در برابر حکومت ستمگر است .

- دوره باطل گذرا، اما دولت حق ، ابدی است .

آری ...

مسافران رهی سرخ

از اعتیاد به بودن

از اعتیاد به ماندن

به بال های سفید فرشتگان چو نشستند.

به شوق شهر شهادت

از این سیاهی زندان ، وز این اقامت در بند

رها شدند و برستند
ز دست بسته خود، دستبند گشودند
ز پای خسته خود، پای بند گسستند
و درب های قفس را
که سالیان درازی
به قفل قدرت طاغوت ، بسته بود شکستند
و بندهای ستم را، به بازوان توانا و لاله گون شهادت
به حکم معجزه خون
زهم دریده ، پریدند،
تا که شهادت دهند که هستند (48)

بازتاب شهادت

خون پاک شهید، هم افشاگر جلادان است ، هم الهام بخش رهیویان حق و حماسه سازان در راه ایمان .
حجر، به دیدار خدا شتافت و بار سنگین جهاد تا مرز شهادت را به سر منزل رساند؛ اما ننگی جاودان بر معاویه
باقی ماند.

پس از شهادت او، عده ای از چالوسان دربار معاویه ، به او تبریک گفتند که یکی از سرسخت ترین دشمنانش در
کوفه از میان رفت ؛اما در همان مجلس ، سخن از صلابت و پایداری حجر بود و لحظات قبل از شهادتش را بازگو
می کردند.

معاویه لب به سخن گشود و گفت : اگر من در میان یارانم چند نفر همچون حجر داشتم ، دامنه حکومت امویان
را تا همه جای دنیا می گستراندم ؛ولی ... حیف و هیهات ! کجا من امثال حجر را دارم ؟ کسانی که در راه
باورهایشان با تمام صلابت ، فداکاری می کنند. و پس از درنگی آمیخته به غصه و حسرت گفت : روز من باحجر،
بسی طولانی خواهد بود! (49) (اشاره ای بود به دادگاه عدل الهی در قیامت).

زیاد در کوفه پس از شهادت حجر، دستور داد خانه اش را ویران کردند. مختار هم که در کوفه قیام کرد، کسانی را
در پی محمد بن اشعث (از عوامل تحویل دهنده حجر به زیاد) فرستاد.

او گریخته بود. به دستور مختار خانه اش را ویران کردند و با خشت و گل آن خانه حجر بن عدی را که زیاد خراب
کرده بود، بازسازی کردند. (50)

شهادت حجر، بر مردم کوفه تأثیر بسیار گذاشت . از کوفیان نقل شده است که : نخستین ذلتی که بر ما وارد
شد، شهادت حجر، دعوت زیاد به براءت از علی علیه السلام و شهادت امام حسین علیه السلام بود. (51)
پس از آن فاجعه ، هر کس آن را می شنید متاثر می شد. حتی وابستگان به دربار اموی نیز گاهی نمی توانستند
حسرت و ناراحتی خود را مخفی کنند. عایشه نیز در این مورد به معاویه انتقاد کرد و حجر را ستود.
معاویه پاسخ قانع کننده ای برای معترضان نداشت . گاهی استناد به گزارش زیاد از کوفه می کرد که حجر را یاغی
و فتنه انگیز معرفی کرده بود.

وقتی معاویه به سفر حج رفت ، به مدینه آمد. می خواست به دیدار عایشه رود. عایشه اجازه نمی داد و
اعتراضش یکی بر کشته شدن محمد بن ابی بکر بود، یکی هم بر شهادت حجر، که هر دو به دست معاویه انجام

گرفته بود. معاویه آنقدر عذر خواهی کرد تا عایشه راضی شد. عایشه برای معاویه این حدیث پیامبر را خواند که فرموده بود: در مرج العذراء گروهی کشته می شود که خداوند و آسمانیان به نفع آنان خشمگین می شوند. (52) کوفیان ، پیوسته شهادت او را بزرگ می دانستند و از حوادث تلخ می شوندد.

وقتی خبر به کوفه رسید، جمعی از بزرگان کوفه در مدینه خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند و گزارش دادند. شهادت وی بر امام حسین علیه السلام نیز بسیار تلخ و گران بود. آن گروه مدتی در مدینه بودند و با سید الشهداء علیه السلام رفت و آمد می کردند. مروان بن حکم که آن روز والی مدینه بود، به معاویه خبر داد. معاویه که این گونه فعالیت ها را بر خلاف پیمانی می پنداشت که با امام مجتبی علیه السلام بسته بود، نامه ای به امام حسین علیه السلام نوشت و اعتراض کرد.

حسین بن علی علیه السلام در نامه ای بلند، پاسخ یاهو های معاویه را نوشت . از جمله در آن نامه آمده بود: آیا تو قاتل حجر و یاران پارسا و عابد او نبودی ؟ آنان که با بدعت ها سر ناسازگاری داشتند و امر به معروف و نهی از منکر می کردند و تو آنان را از روی ستم و تجاوز کشتی ، پس از آن که به آنان امان داده بودی و این از روی گستاخی بر خدا و سبک شمردن عهد و پیمان بود.... (53)

در سالی که معاویه پس از قتل حجر به مکه آمده بود، حسین بن علی علیه السلام را ملاقات کرد. به امام حسین علیه السلام گفت : آیا خبر دار شدی که با حجر و یارانش و پیروان او و شیعیان پدرت چه کردیم ؟ امام پرسید: چه کردید؟

معاویه از روی طعنه و استهزا گفت : آنان را کشتیم ، کفن کردیم و بر آنان نماز خواندیم و به خاک سپردیم . حسین بن علی علیه السلام خنده ای کرد و فرمود:

ای معاویه ! آنان روز قیامت با تو به دشمنی بر می خیزند.

ولی ... ما اگر پیروان تو را می کشتیم ، نه کفن می کردیم ، نه بر آنان نماز می خواندیم و نه به خاک می سپردیم (54) (یعنی آنان را مسلمان نمی دانیم!).

می گویند معاویه بعدها از کشتن حجر و یارانش پشیمان شد؛ ولی ... این پشیمانی سودی نداشت . همواره آن فاجعه را یاد می کرد و کشتن حجر، همچون کابوسی گریبانگیر او بود و تا دم مرگ ، رهایش نمی کرد. معاویه و زیاد، گرفتار عذاب درون و نفرت مردم و مرگی ذلیلانه شدند.

ولی شهیدان خطه مرج العذراء، به جاودانگی پیوستند و نامشان سر لوحه دفتر عشق و دیباچه شرف و آزادی شد.

اینک ، کدام مرد رشیدی است .

تا رشته رسالت او را در دست ، عاشقانه بگیرد؟

اینک ... کدام مرد؟

پی نوشت ها :

1- شماره نخست از سلسله کتاب های شهداء الولاء کتاب دکتر لبیب بیضون در سال 1421 در قطع وزیری ، 175 صفحه از سوی مؤلف محترم در دمشق منتشر شده است ، چاپ دیگر آن از سوی انتشارات بوستان کتاب در قم .

2- نام منطقه ای در شمال دمشق ، حجر و یارانش را در همان جا نیز شهید کردند و مدفن آنان نیز همان جاست

3- حاکم نیشابوری ، مستدرک صحیحین ، ج 3، ص 468.

4- الاغانی ، ج 16، ص 89.

5- اعیان الشیعه ، ج 4، ص 571.

6- ابن حجر، الاصابه ، ج 1، ص 329.

7- اعیان الشیعه ، ج 4، ص 585.

8- ابن اثیر، کامل ، ج 3، ص 231.

9- 1. وقعه صفین ، ص 104.

10- 1. همان ، ص 381.

11- 1. ابن اثیر، کامل ، ج 3، ص 340.

12- 2. همان ، ص 345.

13- 1. الدجات الرفیعه ، ص 423.

14- 1. تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 196.

15- ابن اثیر، کامل ، ج 3، ص 377.

16- 1. شیخ مفید، ارشاد، ص 17.

17- 2. کشی ، رجال ، ص 94.

18- 1. آغاز اشعار چنین است :

فيا اءسفى على المولى التقى ابي الاطهار حيدرة الزكى 19- 2. بحارالانوار، ج 42، ص 290.

20- 1. ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 20، ص 8.

21- 1. این حادثه که معاویه ، يك زناراده را به خاندان خود نسبت داد و او را برادر خویش خواند، به استلحاق معروف است و داستانی دارد و از ننگ های ماندگار معاویه به شمار می رود.

22- 2. نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، خطبه 56.

23- 1. ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 4، ص 56.

24- 2. من سب علیا فقد سبني (احمد بن حنبل ، فضائل الصحابه ، ج 2، ص 594.

25- 3. نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، حکمت 397.

26- 1. اعیان الشیعه ، ج 4، ص 574.

27- 1. تاریخ طبری ، ج 5، ص 254.

28- 2. ابن اثیر، کامل ، ج 3، ص 473.

29- 1. ابن سعد، طبقات ، ج 6، ص 151.

30- 1. الدرجات الرفیعه ، سید علی خان ، ص 427.

31- 1. تاریخ طبری ، ج 5، ص 258؛ ابن اثیر، کامل ، ج 2، ص 474.

32- 2. ابن اثیر، کامل ، ج 2، ص 476.

33- 1. تاریخ ابن عدیم (جلد مربوط به امام حسین و حجر)، ص 144.

- 34- 2. ابن اثیر، کامل ، ج 2، ص 476.
- 35- 1. ابن کثیر، البدایه و النهایه ، ج 8، ص 50.
- 36- ترفع ائیه‌ها القمر المنیر
تبصر هل ترى حجرا یسیر...؟
(ابن اثیر، کامل ، ج 3، ص 488).
- 37- نام منطقه ای سرسبز، در حدود 20 کیلومتری دمشق ، که حجرین عدی فاتح آن سرزمین بود.
- 38- تاریخ طبری ، ج 5، ص 272.
- 39- همان ص 373.
- 40- ابن اثیر، کامل ، ج 3، ص 484.
- 41- اعیان الشیعہ ، ج 4، ص 580.
- 42- ابن اثیر، کامل ، ج 3 ص 485.
- 43- مروج الذهب ، ج 3، ص 12.
- 44- الدرجات الرفیعہ ، ص 428.
- 45- سید محمد بحر العلوم ، در کتاب من مدرسه الامام علی علیه السلام ، ص 50.
- 46- ابن اثیر، کامل ، ج 3، ص 485.
- 47- اعیان الشیعہ ، ج 4، ص 580.
- 48- از نویسندہ
- 49- من مدرسه الامام علی علیه السلام ، ص 52.
- 50- ابن اثیر، کامل ، ج 4، ص 244.
- 51- الاغانی ، ج 17، ص 153.
- 52- کنز العمال ، ج 11، حدیث 30887.
- 53- الامامہ و السیاسہ ، ج 1، ص 181.
- 54- طبرسی ، احتجاج ، ج 2، ص 19؛ کشف الغمہ ، ج 2، ص 240.

پیش گفتار

زندگی انسان های نمونه و بر جسته ، مثل يك تابلو زیبا و گویا، راه زندگی و جهت صحیح حرکت را به ما نشان می دهد.

کیست که در پی الگو برای چگونه زیستن و به کمال رسیدن نباشد؟

مهم آن است که الگوها را اشتباهی انتخاب نکنیم و سر مشق های نادرست ، مسیر ما را به بیراهه نکشاند.
خدای متعال ، در قرآن کریم با شرح اوصاف و اعمال انسان های خوب و امت های صالح و گروه های کمال یافته ، به الگو دهی می پردازد.

این گونه معرفی الگو در نهج البلاغه و کتاب های حدیثی نیز، فراوان به چشم می خورد. تا تاریخ پر بار و درخشان اسلام نیز سرشار از چنین اسوه های زیبنده و جاودانه است که هر يك می تواند چراغ راه و روشنی بخش زندگی ما باشد. به شرط آنکه چراغ برداشته ، در کوچه های تاریک تاریخ به جست و جوی آنان بپردازیم . آیا حیف نیست که این همه الگوهای خودی را شناسیم و گرسنه سر بر روی گنج بگذاریم و چشمان در پی الگوهای غیر خودی باشد؟

وقتی خودمان در تاریخ و فرهنگ غنی خویش ، برجسته ترین و شایسته ترین سر مشق ها را داریم ، دریغ است که به الگوگیری از دیگران روی آوریم .

باری . . . آنچه پیش روی شماست ، یکی از این چهره های تابناک است .

حجرین عدی يك آیه کمال و يك سند فضیلت است .

آنچه او را برجسته تر می سازد، معرفت او به خدا و رسول و اهل بیت ، و محبت او به خاندان رسالت و اطاعت او از پیشوایان حق و اولیا الهی است . آری معرفت ، محبت و اطاعت ، سه عنصری که با هم ارتباط تنگاتنگ دارند و سرمایه های هر انسان برای عمل صالح در بازار هستی و میدان زندگی اند. بی جهت نیست که در پی آشنای با اسوه ها به نام و زندگی نامه این مرد می رسیم .

حجرین عدی و یاران همراه او، از شهدای افتخار آفرین تاریخ تشیعند که در عصر سوکت و خفقان ، فریاد ظلم ستیزی سر دادند و با طاغوت زمان خویش به مبارزه پرداختند و سرانجام در این آتش عشق ، پروانه وار سوختند و حیات ابدی یافتند.

حجر و یاران او، برای جوانان فضیلت خواه جامعه ما و همه امت اسلامی در سراسر جهان ، سرمشق ایمان ، جهاد، هجرت ، فداکاری ، مبارزه با فساد، امر به معروف و نهی از منکر، دفاع از حق و افشای چهره نفاقند. باشد که فروغی از حیات طیبه و روشنی بخش آنان در زندگی های ما و جوانان میهمان بتابد و عطر خلوص و معنویت و ایمان را در سراچه دل ها بیفشاند.

آنچه می خوانید، ترجمه و تلخیص و برداشتی آزاد از کتاب سودمند لبیب بیضوان است ، با عنوان حجرین عدی الکندی ، راهب اصحاب محمد. (1) به پاس تکریم خدمت فرهنگی او به شهیدان راه ولایت و محبت علی علیه السلام ، در این شماره از مجموعه آشنای با اسوه ها عمدتاً تکیه بر کار تحقیقی او شده و منابعی هم که در پاورقی ها یاد شده است ، منابع همان کتاب است . البته صاحب این قلم ، سعی کرده است که سبک این کتاب همچون بقیه کتاب های این مجموعه باشد تا برای جوانان عزیز، دلنشین و جذاب گردد.

به امید آن که شناخت این اسوه های کمال و فضیلت و غیرت دینی و حماسه مکتبی ، روح ایمان و شجاعت را در فرزندان این مرز و بوم و پیروان اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله زنده تر سازد.

قم - جواد محدثی آبان 1380 ش

شناخت اجمالی

یکی از قبایلی که در کوفه می زیست کنده بود. حجر را به سبب آن که از این قبیله بود. حجرین عدی کندی می گفتند.

چون اهل خیر می گذاشت ، به حجر الخیر نیز معروف بود.

پیش اسلام به دنیا آمده بود؛ اما در سال های آخر عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله توفیق یافت که مسلمان

شود. از این رو، بهره گیری وی از حضور پیامبر، چندسالی بیش نبود؛ اما پیوسته در عمر خویش، پیکارگری در راه حق بود. در جنگ قادسیه در زمان خلیفه دوم حضور داشت و فاتح مرج عذار بود. (2)

وی، عابدی پارسا، مجاهدی ظلم ستیز، آمر به معروف و ناهی از منکر بود و از پیامبر خدا و امیرمؤمنان حدیث روایت می کرد. او شیفته نماز و نیایش، مستجاب الدعوه و از اصحاب برجسته پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود. چنان دلباخته زهد و عبادت و نماز و روزه بود که او راراهب اصحاب محمدی گفتند (3). هم در زیبایی چهره، از خوش سیماترین مردان کوفه بود (4) و هم در زیبایی روح و کمال اخلاقی، از نوادر روزگار به شمار می رفت. گر تولد او را آنچنان که گفته اند - در عصر جاهلیت بدانیم، هنگامی که پس از فتح مکه به اسلام گروید، حدود 27 سال داشت. هر چند دیر اسلام آورد و در سن او در آن هنگام چندان زیاد نبود، ولی در عمق ایمان و صداقت عقیده و باور استوار نسبت به دین خدا رسالت پیامبر، از بسیاری از کهن سالان و سابقه داران پیشتر و بارزتر بود. به تعبیر مرحوم سیدمحسن امین: حجر، از نیکان صحابه بود، فرماندهی شجاع، بلند همت، عابد و زاهد، مستجاب الدعوه، عارف به خدا، مطیع محض فرمان پروردگار، حق گوی صریح، ظلم ستیز صبور، بی هراس از شهادت، ایثارگر در راه خدا واز هواداران خالص امیرالمؤمنین علیه السلام بود. این که از سوی حضرت علی علیه السلام به فرماندهی سپاه در جنگ جمل و صفین برگزیده شد، نشانه شجاعت اوست. حاضر بود که بمیرد، ولی خواری و ذلت نپذیرد. آغوش به روی شهادت گشود؛ اما حاضر نشد از علی علیه السلام بیزاری بجوید و خود را از مرگ برهاند و حاضر شد که پسرش پیش از خودش شهید شود، تا مبادا با دیدن تیغ جلاد بالای سر پدرش، سست شود و دست از ولای علی بردارد. . . . (5)

اینها گوشه ای از فضیلت های اخلاقی و روحی حجر بن عدی است، که او را شایسته الگو بودن برای هر مسلمان حق جو و شهادت طب و وفادار به آرمان های والا ساخته است.

همپای حجر، در حوادث تاریخی

حجر بن عدی پس از افتخار شرف یابی به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایمان آوردن به آیین او، پیوسته در راه گسترش این مکتب و دفاع از آن می کوشید، سخنان پیامبر را می شنید و به دیگران می رساند. چون در عراق می زیست، از حوادث مدینه که مرکز خلافت بود، کمی دور بود؛ اما در جریان حق و باطل بی تفاوت نبود.

وقتی یار پارسا و انقلابی پیامبر، ابوذر غفاری را به ریزه تبعید کردند و آن بزرگ مرد در تبعید گاهش غریبانه به شهادت رسید، حجر بن عدی و مالک اشتر از جمله کسانی بودند که شاهد جان باختن او بودند و بر پیکر آن صحابی نستوه، نماز خواندند. (6)

در دوران خلافت عثمان، حجر بن عدی در کوفه می زیست. خلاف کاری های عثمان گسترش یافته و آوازه آن به همه جا رسیده بود. دوازده نفر از چهره های برجسته و پارسا و مقتدر کوفه، نامه به خلیفه نوشتند و ضمن انتقاد از عملکرد نادرست او در امور مسلمانان، او را نهی از منکر کردند و راه صلاح و اصلاح را به وی یادآور شدند. حجر بن عدی نیز یکی از نویسندگان این نامه اعتراض آمیز بود. (7)

موضع سیاسی حجر، جانبداری از حق مجسم در وجود علی بن ابی طالب علیه السلام بود و با حکمان غاصب هرگز کنار نیامد و در اعلام مواضع خویش بی پروا بود و سازش کاری نداشت.

وی شاهد ماجراهای تلخ آن روزگار در عرصه خلافت و حکومت بود و خون دل می خورد، تا آن که پس از کشته

شدن عثمان ، حجر بن عدی فرصت را مغتنم شمرد و در جبهه نورانی علوی ، همه ظرفیت وجودی خویش را به کار گرفت و با همه توان به میدان آمد . حتی در عرصه فرهنگ دینی و نقل حدیث نیز از راویان معتبری به شمار می آمد که تنها از علی علیه السلام روایت می کرد، نه از دیگران ! و در سروده های خویش حتی در میدان جنگ جمل ، علی علیه السلام را وصی راستین پیامبر خدا معرفی می کرد و از خداوند متعال ، سلامتی آن وجود پربرکت و هدایتگر را که ولی خدا و وصی پیامبر بود، مسألت می کرد .

در دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام ، زمانی که پیمان شکنان از حکومت حق علوی سر بر تافتند و فتنه جمل پیش آمد، آن حضرت ، نماینده ای به کوفه فرستاد تا مردم را برای یاری امام فراخواند. دلباختگان مولا، پاسخی مناسب و حمایتگرانه به فرستاده حضرت دادند و يك به پا خاسته ، اطاعت و همراهی خویش برای پیکار با فتنه انگیزان را اعلام کردند. حجر بن عدی نیز یکی از کسانی بود برخاست و گفت : ای مردم ! به ندای امیر مؤمنان پاسخ دهید و سواره و پیاده بکوچید، حرکت کنید و بشتابید و من خودم پیشتان را این راه خواهم بود. (8) جبهه نبرد صفین ، موقعیت دیگر بود که حجر توانست با حمایت از امام خویش ، جوهره ناب ایمان خود را به نمایش بگذارد. عملکرد او را در این مقطع تاریخ ، جداگانه می آوریم .

در حادثه صفین و نهروان

دلباختگی حجر نسبت به مولایش علی علیه السلام بسیار شدید بود. شیفتگی در حد عشق و اطاعت و فرمانبرداری در حد اعلا را به هم آمیخته بود.

وقتی نبرد صفین و رویارویی امیرمؤمنان با سپاه معاویه پیش آمد، حجر در طلیعه یاران امام و از کوشاترین اصحاب ، چه در حضور در صحنه ، چه در حمایت از امام ، چه بسیج نیرو برای نبرد و چه در میدان نبرد بود. در ماه ذحجه که مصادف با ایام کارزار بود، علی علیه السلام یکایک چهره های بارز و با نفوذ یاران را به همراه عده ای از رزم آوران به مصاف دشمن می فرستاد، يك بار مالك اشتر را و بار دیگر حجر بن عدی را. در عین حال ، مراقب بود که فرماندهان و سربازانش از مرز ادب فراتر نروند. در همین نبرد، حجر بن عدی و عمرو بن حمق ، از شامیان اظهار برائت کرده و لعنتشان می کنند. امام پیغام داد که دست از این کار بردارند. خدمت امام آمدند و گفتند: مگر این که ما بر حقیق و آنان باطلند؟ فرمود: چرا، ولی دوست ندارم که شما ناسزاگو و فحاش باشید، بهتر است که زشت کاری های آنان را بازگو کنید، و بهتر آن که خواستار هدایتشان و صلح و آشتی میان مسلمانان باشید. آن دو گفتند: ای امیرمؤمنان ! پندت را می پذیریم و به تربیت تو ادب می شویم ! سپس حجر به امام علی علیه السلام گفت :

ما مرد جنگ و پرورده میدان رزمیم ، قبیله ما نیز هم بسیارند و هم شایسته و جنگ آزموده . همه ما نیز گوش به فرمانیم . اگر بدرخشی می درخشیم . اگر غروب کنی غروب می کنیم و هر چه فرمان دهی همان کنیم . حضرت فرمود: آیا همه قبیله تو با تو هم عقیده اند؟ گفت : از آنان جز نیکی ندیده ام . همه مطیع فرمانیم . آنان را ستود، سپس پرچم نبرد قبایل مختلف را بست و حجر بن عدی را فرمانده قبیله اش کنده قرار داد. (9) در هنگامه نبرد، حجر بن عدی ولای خود به امام علیه السلام را نشان داد. پیوسته بر دشمن می تاخت و هنگام حمله ، چنین رجز می خواند:

پروردگارا! علی را، این انسان پاک و پرهیزکار را، این مؤمن هدایت یافته و

پسندیده را بر ایمان نگه دار. او را هادی این امت قرار بده و آن گونه که پیامبرت را حفظ کردی ، او را هم نگهبان

باش ، که پیامبر سرپرست ما بود و او را به جانشینی خود پسندید. (10)

در یکی از صحنه های نخست درگیری در جنگ صفین حجر در لشکر علی علیه السلام بود و پسر عمویش که نام او حجر بود در سپاه معاویه . حجر بن عدی به حجر خیر معروف بود و پسر عمویش به حجر شر .

آن دو با هم به نبرد برخاستند و کسانی از دو سوی جبهه به کمک این دو هم‌اورد آمدند و در این میان ، حجر طرفدار معاویه کشته شد و علی علیه السلام بر هلاکت او خدا را شکر کرد.

حماسه های حجر در نبرد صفین ، از او چهره ای شاخص و دوست داشتنی و دل‌آور ترسیم کرد. جنگ صفین با حکمیت شوم پایان یافت . نتیجه حکمیتی که آمیخته به نیرنگ و فریب ، وضع جامعه را همچنان ملتهب نگاه داشت . فتنه انگیزی های معاویه در قلمرو حکومت امام علی علیه السلام اوضاع را متشنج ساخته بود. امام ، ناچار برای فرونشاندن در اندیشه بسیج نیرو و سازماندهی دوباره یاران رزمنده بود. مردم کوفه را دوباره به جنگ با شامیان فرا خواند و از بزرگان قبایل خواست که تعداد نیروهای رزمی قبیله خود را به آن حضرت گزارش دهند.

حجر بن عدی از جمله کسانی بود که در پاسخ به درخواست امام ، پاسخ مساعد داد و خواسته امام را به صورت مکتوب برای حضرتش نگاشت . (11)

در آن میان ، فتنه دیگری سر برآورد و آن طغیان و شورش گروهی از سربازان ساده لوح و نابخرد امام بود که با عنوان خوارج نهروان شناخته می شوند. در جنگ نهروان ، امام علی علیه السلام با یایان فریب خورده و فتنه جو جنگید و آنان را از میان برد. در نبرد نهروان ، حضرت علی علیه السلام به سبب رشادت و اخلاص و کاردانی حجر بن عدی ، او را به فرماندهی جناح راست خویش گماشت . (12)

هیچ صحنه ای از رویارویی حق و باطل نبود، که حجر بن عدی در آن حضوری فعال و نقش آفرین در حمایت از جبهه امیرالمؤمنین نداشته باشد. و مگر از يك مسلمان با ایمان و مخلص ، به ویژه آن که دم مسیحایی پیامبر و نگاه پر جذبه علی علیه السلام به او خورده باشد، انتظاری جز این است ؟

در ایام فتنه های معاویه

بصیرت و ایمانی که در حجر بن عدی بود، او را در بروز فتنه های کور و آشوب های گمراه کننده ، در خط مستقیم ولایت امیرالمؤمنین و دفاع از حق پیش می برد. این حرکت در مسیر پاک ، تا پایان عمرش تداوم داشت .

پس از پایان جنگ نهروان و شکست خوارج ، معاویه پیوسته سربازان خود را به مناطق تحت فرمان امام علی علیه السلام می فرستاد و با شبیخون ، غارت ، ترور، ایجاد ناامنی ، شایعه پراکنی و تفرقه آفرینی برای حکومت علوی مشکل می آفرید.

امام علی علیه السلام از سهل انگاری و کوتاهی و عافیت طلبی گروه زیادی از یاران و والیان خود به ستوه آمده بود. می خواست باز هم نیرو فراهم آورد و به جنگ طاغوت شام (معاویه) برود تا ریشه فتنه ها را بخشکاند؛ اما همراهی نکردن مردم ، او را ناکام می ساخت .

يك بار که در کوفه مردم را به جنگ فرا خواند و آن گونه که خواسته حضرت بود، پاسخ مثبت ندادند و در حضور امام ، حرف های دلسرد کننده و ناروا بر زبان آوردند، امام به شدت رنجید. آن جا بود که حجر بن عدی برخاست و گفت : یا امیرالمؤمنین ! خداوند روز اندوه برای تو نیاورد! فرمان بده تا اطاعت کنیم . به خدا سوگند، اگر در اطاعت از تو فرمان اموال و جان های ما و همه قبیله ما فدا شود، هرگز بی تابی نخواهیم کرد. (13) ولی . . . مگر از این گونه یاران مطیع و گوش به فرمان ، چند نفر برای علی علیه السلام مانده بود؟

در یکی از شبیخون هایی که ضحاک بن قیس بر منطقه قطقطانه زد خبر آن به امام رسید، حضرت علی علیه السلام در جمع مردم کوفه به سخنرانی پرداخت و آنان را برای دفع ای گونه شبیخون های دشمن فرا خواند. مردم واکنش سردی از خود نشان دادند؛ اما حجر بن عدی برخاست و ضمن ستایش از شهادت و شوق بهشت و یادآوری این که حق ، از سوی خدا یاری می شود، آمادگی خود را برای عزیمت به آن سامان ابراز کرد و از امام خواست که جمعی را همراه وی سازد و خدا هم پشتیبانی خواهد کرد.

امام از این موضع و آمادگی حجر ستایش کرد و فرمود: هرگز مبادا که خدا تو را از فیض شهادت محرم سازد، من یقین دارم که تو از مردان شهادت طلبی .

آنگاه حجر، دو شبانه روز در آن سرزمین با مهاجمان بیگانه به نبرد پرداخت . (14)

این واقعه را ابن اثیر مورخ این گونه گزارش کرده است :

سال 39 هجری بود که معاویه ، ضحاک بن فیس را همراه 3000 نفر گسیل داشت و دستور داد که از جنوب واقعه بگذرد و با هر گروه از طرفداران علی علیه السلام روبه رو شد، غارتشان کند. و چنان کردند، تا به ثعلبیه رسیدند و به یکی از پاسگاه های سپاه علی علیه السلام شبیخون زدند و تا قطقطانه پیش آمدن . چون خبر به امیرالمؤمنین رسید، آن حضرت حجر بن عدی را با 4000 نفر به سوی آنان فرستاد. با ضحاک در منطقه تدمر روبه رو شدند و کار به درگیری کشید. نوزده نفر از سربازان ضحاک و دو نفر از یاران حجر کشته شدند. تاریکی شب که فرارسید، ضحاک و سربازانش از آن جا گریختند، حجر و همراهانش نیز بازگشتند. (15)

این آشوب های پراکنده ، از يك سو علی علیه السلام را برای سرکوبی معاویه مصمم تر ساخته بود، از سوی دیگر سستی یاران او، دشمن را گستاخ تر کرده بود. توطئه ها بیخ گوش کوفه شکل می گرفت و مردم خسته از جنگ ، به هشدارهای رهبری توجهی نداشتند.

وقتی ابن ملجم و وردان و شبیب ، برای کشتن حضرت علی علیه السلام همدست شدند، تصمیم خود را با اشعث بن قیس در میان گذاشتند. او که از دشمنان کینه توز خاندان پیامبر بود و در همه دسیسه ها دست داشت ، با آنان همکاری کرد و در آن شب شوم که علی علیه السلام ضربت خورد، در آن توطئه همدست آنان بود. آن شب ، حجر بن عدی در مسجد خوابیده بود. شنید که اشعث به ابن ملجم می گفت : زودباش ، بجنب ، وگرنه روشنی صبح رسوایت می سازد. حجر از این گفت و گو احساس خطر و توطئه کرد. به سرعت از مسجد بیرون آمد و به سمت خانه علی علیه السلام روان شد تا آن حضرت را از خطری که در کمین او است آگاه سازد. از مسجد به خانه علی علیه السلام دو را بود. حجر بن عدی از يك راه به سوی خانه امام روان شد و امام از مسیر دیگری راه مسجد را در پیش گرفت و به هم بر نخوردند و . . آن حادثه واقع شد و حجر و دیگران ، وقتی به مسجد رسیدند که کار از کار گذشته بود و می گفتند: علی کشته شد! (16)

این فاجعه برای حجر بن عدی بسیار جانکاه بود. وی با علی علیه السلام حال و هوای دیگری داشت . امام در باره او دعا کرده بود که شهادت ، روزی او شود و اینک خود امام در بستر شهادت افتاده است و حجر در آستانه از دست دادن پیشوای خود قرار دارد.

يك بار در يك پیش گوئی ، امیرمؤمنان به حجر فرمود: چه خواهی کرد اگر روزی تو را بگیرند و بزنند و از تو بخواهند که مرا لعن کنی ؟گفت : چه کنم یا علی ؟فرمود: اگر مجبورت کردند، مرا لعن کن ، ولی از من بیزاری و برائت مجوی ، چرا که من در دین و آیین خدایم . (17) و حجر، پیش بینی می کرد که با رفتن سرور و سالارش ، آن روزگار سخت فرا می رسد و عرصه بر پیروان راستین حق ، تنگ می گردد.

این دیدار و گفت و گو، وقتی بود که علی علیه السلام ضربت خورده و در خانه بستری بود. روز بیستم رمضان بود. شیفتگان به نوبت به ملاقات علی علیه السلام می آمدند، سلام می گفتند و جواب می شنیدند. امام می فرمود: پیش از آن که مرا از دست دهید، بپرسید، ولی سؤ التان را کوتاه کنید، امامتان ضربت خورده است.

حاضران به گریه افتادن و برای مراعات خال او، سؤ ال نمی کردند. حجر بن عدی برخاست و احساس خویش را در فقدان پیشوای پرهیزکار و حیدر کرار، در قالب چند بیت شعر بیان کرد. (18) وقتی نگاه حضرت به او افتاد و اشعارش را شنید، فرمود: چگونه خواهی بود آن گاه که تو را برائت جستن از من وادار کنند؟ حجر گفت: به خدا قسم یا علی! اگر با شمشیر قطعه قطعه ام کنند و در آتشم بسوزانند، برایم بهتر از آن است که از تو بیزاری بجویم!

حضرت فرمود: ای حجر! خدا بر هر نیکی توفیقت دهد، خدا تو را از جانب خاندان پیامبر، پاداش نیک دهد. (19)

امام علی علیه السلام به شهادت رسید.

حجر بن عدی ماند و عشقی که به مولا داشت و عهدی که برای پابندی به این عشق بسته بود، و جامعه ای گرفتار ستمگران جبار، و روزگاری پرانده و دشوار.

او مصمم بود تا از عشق و ایمان و آرمانش دست نکشد و تغییر اوضاع، او را به تغییر موضع نکشاند.

روزگار تاریک

این که حجر بن عدی چرا قیام کرد و در راه مبارزه با چه کسانی شهید شد؟ نیازمند شناخت ویژگی های آن دوران و حاکمان فاسد آن روزگار است.

برای رسیدن به مقطع پر شور و حماسی جهاد مقدس حجر، باید مطالعه این فصل تاریک از تاریخ را پشت سر گذاشت و هر چند تلخ و رنج آور، اما باید شناخت، تا ارزش مبارزه و شهادت حجر، آشکارتر شود.

بدبختی جامعه اسلامی روزی بود که حکومت اسلامی و سرنوشت مسلمانان در اختیار کسی همچون معاویه، عمروعاص، مغیره و زیاد بود. آن سردمداران امور، از اسلام و قرآن فرسنگ ها فاصله داشتند و انبوهی از مردم هم پیرو آنان بودند و از روی ترس یا طمع، دین فروشی می کردند. در آن شرایط بود که کسانی چون حجر بن عدی، میثم تمار، رشید هجری و عمروبن حمق مردانه در مقابل این شرك نقابدار و نفاق حاکم ایستادند و مبارزات بیدادگرانه ای که به قیمت جانشان تمام شد، زمینه ساز نهضت جاودانه سید الشهداء علیه السلام گشتند.

بد نیست گوشه ای از چهره ننگین این بازیگران عرصه حکومت در آن زمان را بشناسیم، تا به عظمت کاری که آن فرزندان شهید انجام دادند، بیشتر آگاه شویم.

معاویه بن ابی سفیان مادرش هند، همسر ابوسفیان از زنان بدکاره بود و معاویه را از راه حرام به دنیا آورد.

معاویه در دل، ایمانی به خدا و پیامبر نداشت. با علی علیه السلام هم می جنگید و بسیاری از بزرگان دین را به شهادت رساند. وقتی نام پیامبر خدا را در اذان می شنید، از روی خشم می گفت: آن قدر تلاش خواهم کرد تا این نام را براندازم! دستور داده بود تا در منبرها علی بن ابی طالب علیه السلام را لعن کنند و دشنام دهند.

بارها به ابوذرغفاری و اصحاب برجسته پیامبر، توهین کرده بود، او بود که فرزند شراب خوارش یزید را پس از خود به خلافت گماشت و با زور، از همه به نفع او بیعت گرفت و دشمنی خود با اهل پیامبراکرم صلی الله علیه و آله را

اوج رساند و در عین حال ، از مکاران و فریب کاران بود و افکار عمومی سرزمین شام را به سود سیاست های خود، جهت داده بود.

عمر و عاص مادر او نیز از بدکاره های مکه بود. مردان متعددی با ارتباط نا مشروع داشتند و عمروعاص ، مولد این روابط گناه آلود بود و چند نفر مدعی بودند که پدر اویند. خود عمرو عاص نیز هرگز به اسلام ایمان نیاورد. تنها با دین بازی می کرد و منافقانه خود را در صف مسلمانان جازده بود و با اسلام میانه ای نداشت ، مگر از روی ریا و تظاهر از کینه توز ترین دشمنان علی علیه السلام بود که جنگ صفین و فتنه های دیگر را رهبری می کرد و دست او در پشت همه دسیسه ها نمایان بود.

مغیره بن شعبه او نیز در دل ، اعتقادی به اسلام نداشت . در سفری با جمعی همراه بود. از يك لحظه غفلت و خواب همسفران استفاده کرد و همه آن سیزده نفر را کشت و اموالشان را برداشت و به مدینه آمد و اظهار مسلمانی کرد. در واقع مسلمان شدنش وسیله ای برای حفظ جاننش بود. همه عمرش در فسق و فجور و شهوات رانی و شکمبارگی گذشت ، با این حال ، در حکومت هم به منصب هایی دست یافت . (20) از کسانی بود که در حمله به خانه حضرت زهرا علیه السلام و صدمه دیدن وی دست داشت .

زیاد بن ابیه او نیز ناپاک زاده ای بود که ابوسفیان با مادرش رابطه نامشروع داشت ، و از تبار پستی و پلشتی بود. مدت ها معلوم نبود که پدرش کیست . سرانجام معاویه ادعا کرد که او برادر من است و از آن پس او را به ابوسفیان دانستند. (21) فرزند ناپاک او عبیدالله زیاد هم حادثه کربلا را آفرید و سیدالشهدا علیه السلام و یارانش را شهید ساخت .

این چهار نفر، از عناصر اصلی جریان بودند که در پدید آمدن بدعت ها و انحراف ها در اسلام و ظلم به اهل بیت و به بازی گرفتن سرنوشت دین و مسلمانان ، نقش عمده ای داشتند و بازیگران سیاسی حکومت اموی به شمار می آمدند.

معاویه ، به علی علیه السلام حسادت و دشمنی خاصی داشت و حتی نام او را نمی توانست بشنود و همراه با ناسزا و هتاک از علی علیه السلام یاد می کرد و دیگران را نیز وامی داشت که به علی علیه السلام ناسزا گویند و او را لعن کنند. خود امیر المؤمنین علیه السلام هم به مردم خبر داده بود که مردی گشاده حلقوم و شکم گنده ، پس از من بر شما مسلط خواهد شد و شما را به دشنام بر من و برائت جستن از من وادار خواهد کرد. (22) معاویه در خطبه های نماز جمعه ، همواره علی علیه السلام را لعن می کرد و به همه مناطق بخشنامه کرده بود که چنان کنند و این برنامه سال ها ادامه داشت . پس از 83 سال ، در زمان عمر بن عبدالعزیز، آن شیوه زشت برافتاد. (23)

این ، در شرایطی بود که مردم حدیث پیامبر را شنیده بودند که فرموده بود: هرکس علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده است . (24) آن هتک حرمت و گستاخی به حریم حضرت امیر علیه السلام را معاویه بنیان نهاده بود. معاویه ، بر پیروان علی علیه السلام سخت می گرفت . سهم شیعیان کوفه در این سختگیری ها بیشتر بود. وی ، زیاد را فرماندار کوفه قرار داد. زیاد، پیروان علی علیه السلام را خوب می شناخت . در پی آنان بود و هر جا می یافت ، می کشت و بر دار می آویخت ، چشم ها را کور می کرد، دست ها را می برید تبعید می کرد. در محکمه ها،

گواهی هواداران علی علیه السلام را نمی پذیرفتند و نام آنان را از دفتر حقوق محو می کردند و فشار اقتصادی بر آنان وارد می ساختند. مغیره ، از فرومایه ترین دشمنان اهل بیت علیه السلام بود. جز به دست یابی به قدرت و حکومت نمی اندیشید و از مهم ترین مهره های با نفوذ در ستم به خاندان پیامبر و بر سر کار آمدن نا اهلان اموی بود. امام علی علیه السلام درباره او به عمار یاسر فرمود: او از دین همان مقدار را می چسبد که دنیایش را تاءمین کند. (25) فسادهای اخلاقی و جنایات او، صفحات تاریخ را تیره ساخته است . به حکومت رسیدن او، پاداش خوش خدمتی هایی بود به غاصبان خلافت کرده بود. آنچه گذشت ، تنها گواشه ای از تیرگی های حاکم بر فضای آن روزگاران بود. در آن دوره تیره ، حلقوم های حق گویان را می دریدند و بی گناهان را تنها به جرم علی دوستی به بند می کشیدند.

هر چه مرغ حق است ، پر بسته هر چه مردار خوار، در پرواز دشمن آزاد و دوستان در بند سنگ ها بسته است و سگ ها باز هر چه شیر و عقاب و ببر، به بند هر چه روباه و گرگ و موش ، رها هر چه خورشید و ماه ، در پس ابر رسته خفاش ها و شب پره ها هر زبان در دهان که حق می گفت دشمن از خشم ، آن دهان را دخت هر کسی سر بلند کرد، برفت هر عقابی که پر گشود، بسوخت

حجر بن عدی ، به عنوان يك مسلمان بیدار و شیعه پر شعور و مدافع حریم ولایت ، با تعهدی که به اسلام و حق داشت و خون غیرتی که نسبت به دین در رگ هایش جاری بود، قامت اعتراض برافراشت ، تا آن جو خفقان بار و ستم گستر و آن سکوت شوم را بشکند و به تکلیف قیام در برابر ظلم عمل کند .

در بخش بعدی ، گوشه هایی از این حماسه ها را می خوانیم .

حجر بن عدی و مغیره

به هم اندازه که حجر بن عدی ، دوستدار و شیفته امیرالمؤمنین علیه السلام و فدایی او بود، مغیره بن شعبه از آن حضرت کینه داشت و آشکارا بر منبر کوفه ، علی علیه السلام را لعن می کرد.

پس از قرارداد صلح امام حسن علیه السلام با معاویه در سال 41 هجری ، معاویه وقتی به نخیله در نزدیکی کوفه آمد، در خطبه پس از نماز، آشکارا اعلام کرد که همه شرطها و مواد صلحنامه زیر پای من است و هیچ يك وفا نخواهم کرد. مغیره را نیز به امارات کوفه گماشت .

این حادثه ، برای یاران امام ، از جمله حجر بن عدی بسیار سنگین و غیر قابل تحمل بود. وی لحن اعتراض آمیز به صلح داشت . يك بار به امام حسن علیه السلام گفت : کاش تو و ما همه مرده بودیم و چنین روزی را نمی دیدیم که ما از صحنه جنگ ، سر شکسته و نا خرسند برگردیم و دشمن خوشحال و پیروز. در چهره امام آثار ناخرسندی از کلام او دیده شد. امام حسین علیه السلام به او اشاره ای کرد و ساکت شد. امام حسن علیه السلام فرمود: ای حجر! همه همفکر تو نیستند و مثل تو آمادگی برای جهاد و شهادت ندارند. صلح من برای حفظ شماها بود و خداوند هر روز در کاری است ! (26)

اما شور و غیرت دینی حجر، او را بی تاب ساخته بود. نزد امام حسین علیه السلام رفت و او را به قیام و جنگ تحریک کرد؛ اما سید الشهداء علیه السلام فرمود: ما عهد و پیمان بسته ایم و راهی برای پیمان شکنی نیست . معاویه که مغیره را همان سال والی کوفه قرار داده بود، به او توصیه کرد که بدگویی از علی علیه السلام را

فراموش نکند و یاران او را تبعید کند و بر آنان سخت بگیرد. مغیره این سیاست را در تمام مدت هفت سال و چند ماه که بر سر کار بود، اعمال کرد.

حجر بن عدی در هر فرصت مناسب در مقابل او می ایستاد و انتقاد می کرد و مردم را علیه او می شوراند. مغیره با همه خیاباتی که داشت، می کوشید دست خود را به خون حجر آلوده نکند، ولی پیوسته به او تذکر می داد و گاهی تهدید می کرد و از عواقب کارش می ترساند.

حجر بن عدی مصمم بود که بر ضد حکومت اموی و دست نشانده های آن فعالیت آشکار کند، وی می دید که مغیره، با بیت المال مسلمانان بازی می کند، سهم شیعیان را نمی دهد، با فشار و تهدید، مردم را به ناسزاگویی به امیرالمؤمنین را می دارد،

عناصر ظلم ستیز را از بین می برد، احکام خدا و سنت پیامبر را دگرگون می سازد. اینها از نظر حجر، کافی بود که حکومت و فرمانروایی او را نا مشروع سازد و جهاد بر ضد او را يك تکلیف دینی کند.

حجر و برخی یاران سلحشور، وقتی می دیدند که مغیره یا دیگری علی علیه السلام را لعن می کنند، بر می خواستند و اعتراض کرده، لعن را به خود آنان بر می گرداندند. يك بار که مغیره روز جمعه ای بر منبر رفت تا خطبه بخواند، حجر و یارانش او را سنگباران کردند. فوری از منبر پایین آمد و وارد دارالاماره شد و پنج هزار درهم برای حجر فرستاد. او می پنداشت که با این حق السکوت، می تواند زبان حجر بن عدی را ببرد و دهانش را ببندد، غافل از آنکه مبارزه او با انگیزه خدایی بود و مال در این عرصه، اثر نداشت.

روزی مغیره در اواخر حکومتش در منبر، به علی علیه السلام و پیروان او دشنام داد و لعنت کرد. حجر حاضر بود. به پا خاست و فریاد کشید که همه، حتی افراد بیرون از مسجد صدایش را شنیدند. سپس به مغیره گفت: تو گویا نمی دانی که نسبت به چه کسی بد زبانی می کنی؟ به ناسزاگویی امیرالمؤمنین و ستایش از تبهکاران حریص شده ای!

بیش از سی نفر برخاستند و يك صدا گفتند: حجر راست می گوید!

به نقل ابن اثیر، بیش از دو سوم حاضران در مسجد برخاستند و هم صدا با حجر شدند و گفتند: این حرف های به درد ما نمی خورد، دستور بده جیره و سهم ما را که قطع کرده ای بدهند! (27)

عده ای نزد مغیره رفتند و به کوتاه آمدن او در برابر حجر بن عدی اعتراض کردند. مغیره در پاسخ آنان گفت: من به این وسیله حجر بن عدی را نابود می کنم. پس از من امیری دیگر خواهد آمد. حجر، به خیال این که او هم مثل من است، همین گونه حرف ها را خواهد زد، آن گاه آن امیر در اولین فرصت او را دستگیر کرده و به بدترین وجهی خواهد کشت. من به آخر عمرم رسیده ام. نمی خواهم در این شهر، خون نیکان را بریزم که خودم بدنام و بدبخت شوم و آنان شهید گردند. (28)

مغیره بر این اساس، با حجر بن عدی سیاست نرمش و مدارا پیش گرفت و معترض او نشد. در سال 51 هجری درگذشت زیاد با حفظ سمت - که والی بصره بود - به امارات کوفه نیز منصوب شد.

از آن پس، بر خورد میان حجر بن عدی و زیاد بن ابیه، شدت یافت و کار به جاهای باریک کشید، که در بخش بعدی خواهیم دید.

حجر بن عدی و زیاد

پس از مرگ مغیره والی کوفه، زیاد به ولایت کوفه منصوب شد. بصره را نیز تحت فرمان داشت. شش ماه از

سال در کوفه می ماند، شش ماه دیگر را در بصره .

اولین بار که زیاد به عنوان والی وارد کوفه شد، سخنرانی تند و تهدیدآمیزی بر ضد مخالفان کرد. بارزترین چهره مخالف ، حجر بن عدی بود. در سال ها پیش ، حجر و زیاد با هم دوست و همفکر بودند، ولی زیاد به امویان پیوست .

حجر را خوب می شناخت و از سوابقش خبر داشت . حجر را به حضور طلبید و ابتدا با وی به نرمی سخن گفت و افزود: می دانم که با مغیره چه رفتاری داشتی و او تو را تحمل می کرد؛ ولی من مثل او نیستم . می دانی که زمانی دوستدار علی علیه السلام و دشمن معاویه بودم ؛ اما آن روزگار گذشته است . امروز به جای آن ، دوستی و رابطه با معاویه در دل من است . زبان خود را نگهدار، در خانه ات بنشین ، هرچه نیاز داشتی بخواه ، ولی مواظب خودت باش ، مبدا کاری کنی که دستم را به خونت بیالایم ! (29) پس از مدتی تصمیم گرفت به بصره برگردد. عمرو بن حرith به جانشینی خود گماشت و عزم سفر کرد؛ ولی چون از شورش حجر و مبارزه اش بیمناک بود، به او پیشنهاد کرد که با وی به بصره رود. حجر نپذیرفت و گفت : بیمارم ، نمی توانم با تو بیایم . زیاد گفت : به خدا قسم ، راست می گویی ، بیماری دین ، بیماری دل ، بیماری عقل ! به خدا قسم ، اگر گزارش ناخوشایندی از تو در یافت کنم ، تو را خواهم کشت ! ببین چه خواهی کرد!

او رفت و عمر بن حرith به جای او بر مسند نشست . ولی نبض کوفه در دست حجر بن عدی و یارانش بود و نمی گذاشتند کارها طبق دلخواه والی پیش برود. کارگزار زیاد هم قضیه به زیاد نوشت و از او یاری خواست . حجر و یارانش در مسجد کوفه می نشستند و مراقب اوضاع بودند. يك بار که عمر بن حرith روز جمعه بر منبر رفت تا خطبه بخواند، به سوبش سنگ ریزه پرتاب کردند. ناچار پایین آمد و به قصر رفت و در را به روی خود بست و جریان را به زیاد گزارش کرد و گفت : اگر نیازی به کوفه داری ، چاره ای بیندیش . شیعیان با حجر، رفت و آمد داشتند و دسته جمعی همراه او به مسجد می آمدند و گاهی تا نصف مسجد از یاران او پر می شد و نگاه ها به آنان بود. کار به جای رسید که آشکارا از معاویه و زیاد بدگویی می کردند.

عمر بن حدیث به مسجد آمد. فاصله قصر تا مسجد اندك بود. بزرگان شهر هم حضور داشتند. به سخنرانی پرداخت و مردم را به اطاعت و فرمانبرداری و يك پارچگی فرا خواند و از تفرقه بر حذر داشت . گروهی از یاران حجر، هماهنگ از جا بر خاستند و تکبیرگویان به سوی او رفتند و در حالی که از وی بدگویی می کردند به سوبش سنگریزه پرتاب کردند. عمرو پایین آمد و به قصر شتافت و در را بست و در نامه ای جریانات را به زیاد نوشت . زیاد از وضع کوفه نگران شد و بر آشفت و گفت : اگر من نتوانم از عهده حجر برآیم و کوفه را از چنگش در آورم ، کسی نیست ! وای بر تو ای حجر! کاری کنم که عبرت دیگران شوی ! . . . و تصمیم گرفت که به کوفه برود و مشکل را حل کند.

حجر بن عدی هم خود را برای برخورد با حوادث بعدی آماده ساخته بود و تصمیم داشت تا در مقابل آن ستمگران فاسق ، کوتاه نیابد، هر چند جان خویش را در این راه بگذارد.

زیاد به کوفه آمد و در مسجد سخنرانی تند و تهدیدآمیزی کرد. آنان را که به عمرو سنگ پرتاب کرده بودند، شناسایی کرد و انگشتانشان را برید. در پی آن بود که با حجر بن عدی هم برخوردی سخت کند. حجر نیز، آن پارسای دلاور و آن شیعه پاک ، از گفتن حق و افشای فاسقان حاکم هراسی نداشت . يك بار که زیاد در سخنرانی اش مکرر از معاویه به عنوان امیرالمؤمنین یاد کرد، حجر بن عدی که این لقب را ویژه و شایسته حضرت علی علیه السلام می دانست نه معاویه ، به زیاد اعتراض کرد و گفت : دروغ می گویی ، چنان نیست . این صحنه بار دیگر

تکرار شد. حجر، مشتی ریگ بر داشت و به سوی او پرتاب کرد و گفت : دروغ می گویی ، لعنت خدا بر تو! زیاد از منبر پایین آمد، نماز خواند سپس به قصر رفت ، حجر هم به خانه اش بازگشت . زیاد، سوارانی را برای دستگیری یا احضار حجر فرستاد. درگیری هایی چند میان یاران حجر و سوران زیاد در گرفت ؛ولی حاضر نشد پیش زیاد برود. زیاد، این ماجرا را نیز به معاویه نوشت .

حجرین عدی در کوفه نفوذ بسیار و یاران مسلح فراوانی داشت و وجود او موی دماغ والی خیره سر بود. يك بار کسانی از سوی والی مأمور شدند تا نزد حجر بروند و با او صحبت کنند تا دست از آن کارها بردارد و نزد والی برود، ولی حجر به آنان اعتنایی نکرد.

يك بار زیاد، در خطبه های پیش از نماز جمعه آن قدر حرف زد و طول داد که وقت نماز گذشت . دوبار حجرین عدی با گفتن الصلاة ، الصلاة اشاره کرد که وقت نماز می گذرد، والی اعتنایی نکرد و به سخنرانی ادامه داد. حجر به نماز برخاست و عده ای به او اقتدا کردند. زیاد که چنین دید، فرود آمد و نماز خواند و به قصر رفت . باز هم نامه ای نوشت و معاویه را از عملکرد حجر آگاهانید. معاویه هم در پاسخ نوشت که : او را دستگیر کرده ، به شام بفرست (30) وقتی زیاد در مسجد خطبه می خواند، حجرین عدی و یارانش در گوشه ای -با حضور خود فضای مسجد را پر می کرد و حرف های مخالفت آمیز می گفتند. زیاد، کوفیان و بزرگان شهر را جمع کرد و گفت : شگفتا! بدن های شما من ولی دل های شما با حجر است . با يك دست زخم می زنید و با دست دیگر مرهم می گذارید ؟ شما با من هستید، ولی فرزندان و افراد قبیله تان با حجر؟ هر يك از شما بلند شوید و نزد این گروه بروید و هر کس برادر و فرزند و خویشاوندانش را از این جمع جدا کند،

تا کار درست شود. و . . . چنان کردند و بیشتر آن گروه را از گرد حجر پراکندند. (31) حجر، با یاران اندکی در مسجد ماند. مأموران به سوی او آمدند تا نزد زیاد ببرند و نرفت . نزدیک بود که کار به درگیری بکشد. زیاد از بالای منبر صحنه را تماشا می کرد. هواداران حجر، او را در میان گرفتند و از یکی از درهای مسجد بیرون بردند. میان آن دو گروه درگیری پیش آمد؛اما حجرین عدی از صحنه خارج شد و خود را به قبیله آزاد رساند و شبانه روز آن جا ماند. (32)

از آن پس پنهان شد، چون می دانست که زیاد، دست از او بر نخواهد داشت . هرچه می گشتند، او را نمی یافتند. اولین کسی که از بزرگان کوفه به دیدار زیاد رفت ، محمدبن اشعث بود. زیاد از او خواست که برود و حجر را نزد او آورد.

هر چه بهانه آورد که میان من و حجر رابطه ای نیست و . . . و زیاد نپذیرفت و تهدید کرد که اگر او را نیابی و نیاوری ، شکمت را پاره خواهم کرد. محمدبن اشعث ، غمگین و نگران بیرون رفت . در راه جریربن عبدالله را دید و از او کمک خواست . جریر نزد زیاد وساطت کرد که به محمدبن اشعث کاری نداشته باش ، من خودم حجرین عدی را نزد تو خواهم آورد. او هم پذیرفت ؛ولی تهدید کرد که او را حاضر نکنی خودت را قطعه قطعه خواهم کرد. او سه روز مهلت خواست . نزد حجر رفت . دوازده تن از یاران حجر نیز با او بودند. حجر به این شرط پذیرفت نزد زیاد برود که او قول دهد که او را نزد معاویه بفرستد، تا هر چه نظر او باشد عملی شود. (33) حجرین عدی پس از آن که زیاد، شرط او را پذیرفت ، نزد او رفت . زیاد که بر حجرین عدی دست یافته بود، دوست داشت او را بکشد، ولی امان و پیمانی که داده بود، مانع شد. دستور داد او را به زندان افکندند. حجر، ده شب در زندان بود، (34) یاران حجر نیز مخفی شدند. زیاد، با تلاش بسیار و با کمک چهره های سرشناس کوفه و قبایل اطراف ، توانست دوازده نفر از آنان را دستگیر کرده ، و به زندان افکند.

پیش از آنان را به شام بفرستد، استشهادی بر ضد آنان فراهم کرد. متنی تنظیم کردند، مبنی بر این که حجر بن عدی، از اطاعت خلیفه بیرون رفته، از مردم جدا شده، خلیفه را لعن کرده و به جنگ و فتنه فرا خوانده است، مردم را دور خود جمع کرده و به بیعت شکنی و کناره گذاشتن معاویه از خلافت تحریک کرده و به خداوند کافر گشته است.

زیاد از این متن خوشش آمد. سران کوفه را واداشت تا امضا کنند. گروهی از مردم را هم وادار کرد آن متن را تاءیید کنند، نوعی پرونده سازی برای از میان برداشتن يك مخالف!

وقتی پرونده تکمیل شد، حجر و یارانش را از زندان بیرون آوردند، همراه با غل و زنجیر و با همراهی نزدیک به صد نفر از مطمئن ترین سربازان و چند چهره دیگر را برای گواهی دادن نزد معاویه، آماده حرکت به سوی شام شدند. زیاد، نامه ای هم ضمیمه آن استشهاد کرد و ضمن اشاره به آنچه شاهدان امضا کرده اند و تاءکید بر فتنه انگیزی و آشوبگری حجر و یارانش، تصمیم در باره آنان را به خلیفه واگذار کرد.

صحنه پرشور و غم انگیزی بود. مردم دور آن آزادگان به زنجیر کشیده شده و شیران در بند، جمع شده بودند و ناراحت و گریان بودند و در آن لحظه هم کاری نمی توانستند بکنند. بیم آن می رفت که هواداران در هنگام عزیمت آنان دست به تعرض بزنند. زیاد، آن گروه را از صبح تا شام در محوطه مسجد کوفه نگه داشت و شبانه حرکتشان داد. دختران حجر، بر سر راه او گریان ایستاده بودند. حجر بن عدی رو به آنان کرد و گفت:

آن که خوراك و پوشاك شما بر عهده اوست، خداست. خدا هم پس از من باقی است. تقوا داشته باشید و خدا را بپرستید. اگر کشته شوم، شهیدم و اگر باز گردم، مورد احترام. دست خدا بر سرتان باد. و همراه هم زنجیرهای خود به راه افتاد. (35)

یکی از زنان شیعی، در ترسیم این صحنه و اندوه دختر حجر بر فراق پدر، ابیاتی سرود، که مضمون آن چنین است:

ای ماه تابان، بر آی و بتاب، مگر نمی بینی که حجر را می برند؟
او سوی معاویه می رود تا او را به شهادت برساند.

پس از حجر، جباران گستاخ تر شده، در کاخ های خود آزادی بیشتری خواهند داشت.
سرزمین ها خشك و بی باران خواهد بود.

ای حجر! سلامت و شاداب باشی. بیم آن دارم که طاغوت پیر شام که کشتن نیکان را حق خود می داند، تو را شهید کند. اگر هم حجر شهید شود. هر پیشوای قومی از دنیا کوچ خواهد کرد! (36)

این کاروان، با تدابیر شدید امنیتی راه شام را پیش گرفت. وقتی از منطقه قصر بنی مقاتل می گذشتند، عبیدالله بن حر جعفری که ساکن آن جا بود گفت: کاش گروه هایی بودند که به کمک آنان این دلیر مردان را نجات می دادیم. ندا می داد و افسوس می خورد و کسی ندایش را پاسخ نگفت.

گروه حجر، با ایمان استوار پیش می رفتند. هر چند می دانستند رفتار معاویه با آنان سخت خواهد بود و شهادت را پیش رو می دیدند، اما خوش حال بودند که در راه انجام تکلیف و مبارزه با باطل، به این آزمون بزرگ مبتلا شده اند.

خود را کامیاب می دیدند و پیروز، هر چند در دست مأموران اموی اسیر و دست بسته بودند.

چه زیبا و شکوهمند است در تاریکی شب ها درخشیدن و با مرگ اسیر و با مرگ و جهاد خویش، به مردم بینش و آگاهی و اندیشه بخشیدن، غرور کاذب دشمن به يك تکبیر بشکستن، ز پای ملتی آزردن و در بند، کمند و حلقه

زنجیر بگسستن ، ز پا افتادن ، اما تا توان واپسین از پای ننشستن .